



حبیب یغمایی

زندگی نامه‌ی استاد از منظر فرزندش

الف - از دفتر اول

روزی بود که روز نبود

جز خدا کسی نبود

در سیصد سال پیش، «خور» که اکنون

شهر بزرگی است، دهی بسیار فقیر و

کوچک بود. خانه‌هایش و کوچه‌هایش

تنگ و باریک و خاکسی بود. همه‌ی

جمعیتش از دو هزار نفر تجاوز نمی‌کرد.

مردمش بسیار فقیر و بینوا بودند و غالباً

قحطی و سختی بود. اگر درختان خرما به

دادشان نمی‌رسید از گرسنگی می‌مردند.

اول نوروز که جو، نیم‌رس می‌شد، جو،

را در تاوه [تابه]‌هایی که چون اجاق به کار

گرفته شده بود، تافته می‌کردند و به نام سیره

[آرد جو، آرد سیره نامیده می‌شد] با خرما

مخلوط می‌کردند و معجونی می‌ساختند به

نام «لُنده» و با آن غذا، تا درویدن جو و

گندم، به سر می‌بردند. جامه‌ی مردم از مرد

وزن و دختر و پسر کرباس بود که خودشان

می‌بافتند و می‌دوختند. مال‌التجاره‌ی مردم

لیف و جارو و روناس و خرما بود و به

شهرستان‌های اطراف چون سمنان و

شاهرود و دامغان ویزدی می‌بردند و در برابر،

گندم و جو و قند و چای و سایر لوازم

زندگی را می‌آوردند. این ولایت دورافتاده

که در کویر محصور بود، محل تاخت و تاز

یاغیان و سرکشان بود. چون دولت ایران

چندان ضعیف و ناتوان بود که نمی‌توانست

سپاهی بدان‌جا اعزام دارد، طاغیان بر جان

و مال مردم فقیر مسلط بودند. بعضی را

می‌کشتند و خانه‌ی مردم را غارت

«یغمای جندقی»، شاعر بلندپایه و آزاده‌ی ایران در قرن سیزدهم است.

«یغمای جندقی» ریشه‌ی محکم و اصیل و اصلی «یغمایی»‌ها در ایران و جهان است.

این درخت، شاخه‌های فراوانی دارد، اصلی و فرعی. پر بار و بی‌ثمر؛ قوی و شکننده. انسان‌هایی با اندیشه‌هایی بزرگ و کوچک؛ با محدوده‌های فکری وسیع و تنگ.

یکی از این شاخه‌ها که خود درخت تنومند و پرباری است و شاید محکم‌تر و ریشه‌دارتر از اصل، پدرم «شادروان استاد حبیب یغمایی» است. دانای روزگار و استاد مسلم شعر و ادب ایران.

مردی که قسمت اعظم حیاتش با عشق به ایران و ایرانی و به خواندن و نوشتن سپری شده است.

مادرم شاخه‌ای از همین ریشه (یغمای جندقی) است زیرا پدرش شادروان اسماعیل هنر سوم یغمایی (معمد دیوان) یکی از شاخه‌های اصلی درخت «یغما» است.

این شاخه هم (اسماعیل هنر) از شیفتگان علم و ادب و از طرفداران مشروطه و سیاست مشروطه‌طلبی بود. مادرم تنها میوه‌ی این شاخه بود...

و اما برای بیان زندگی نامه‌ی پدرم، ابتدا از دو دفتر دست‌نوشته‌اش که نزد من است - و خود او این دفترها را به من سپرده - به شرح زیر، استفاده کردم.

چکیده

نویسنده در این مقاله، ضمن بیان تاریخچه‌ی پدر و اجداد خود، به ابعاد فرهنگی زندگی پدر، شادروان حبیب یغمایی، پرداخته و نحوه‌ی شکل‌گیری انتشار مجله‌ی یغما را نیز به تفصیل بیان کرده است.

کلیدواژه‌ها

خور بیابانک، یغمای جندقی، حبیب یغمائی، مجله‌ی یغما، امتنان

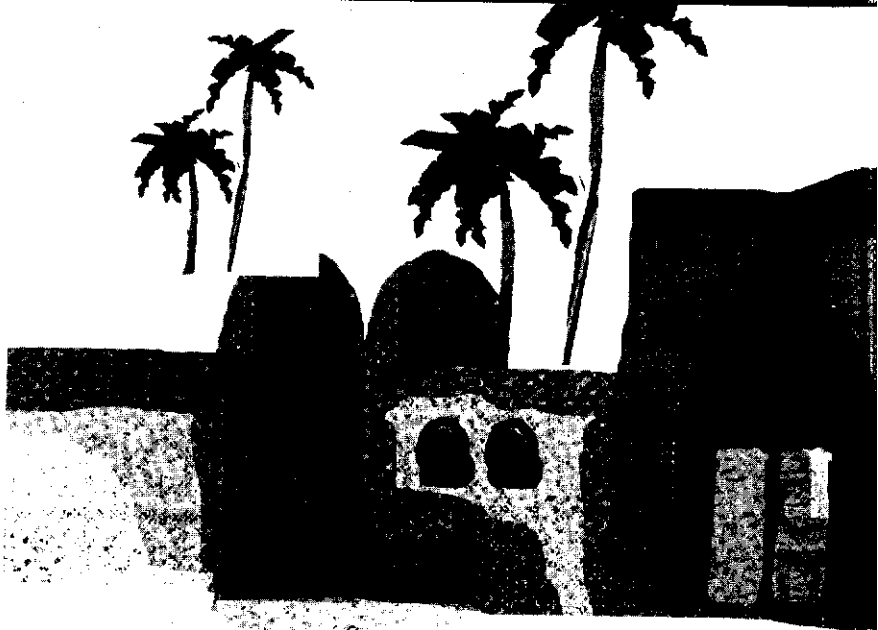
افسانه یغمایی

فرزند شادروان حبیب یغمایی، متولد ۱۳۱۴ تهران و دارای کارشناسی باستان‌شناسی از دانشگاه تهران است. وی به تدریس اشتغال داشته است. «شعرترین شعرها»، «سرود بودن»، «سبزه» و «پیر از جوانانم» و «سفلی ز دل نگفتی» نمونه‌هایی از آثار شعری فانم یغمایی است.

درخت «یغمایی»‌ها به‌طور کلی ریشه‌اش در کویر است. «خور بیابانک» دهکده‌ی دورافتاده‌ای در نمکزار ایران. سرزمینی داغ و شور. مکانی که بیش‌تر ایرانی‌ها شاید از بودنش هم آگاهی نداشته باشند.

«خور بیابانک»، زادگاه و مدفن





نه اند که پسران، عموهای من هستند و نتران، عمه‌هایم.
پس نژاد پدرم از طرف مادر به یغما پیوسته می‌شد و چون پدرم هم دخترزاده‌ی صفایی فرزند یغما را به همسری اختیار کرده، من هم از طرف مادر پدرم و هم از سوی مادر خودم به «یغما» متسوبم و به این سبب نام خانوادگی «یغمایی» را انتخاب کردم و به «حبیب یغمایی» مشهور و معروف شدم.

ضمناً خودم هم با دختر اسماعیل هنر سوم «معتمد دیوان» ازدواج کردم. همه قبیله‌ی من عالمان دین بودند مرا معلم عشق تو شاعری آموخت

[سده‌ی]

من در کودکی بچه‌ای درس خوان بودم. گمان دارم از شش سالگی به مکتب‌خانه رفتم. در خور چند مکتب‌خانه بود و من در بیش‌تر آن مکتب‌خانه‌ها درس خوانده‌ام. چون ملاعلی‌اصغر مکتب‌دار یا پدرم از جوانی دوستی داشت، غالباً در آن جا بودم. کتاب‌های من بیش‌تر «جویدی» و «جوهری» و از این قبیل بود و اشعار آن را نه برای امتحان، بل به اقتضای بچگی، حفظ داشتم و هنوز هم به یاد دارم.

بچه‌هایی که به مکتب می‌رفتند باید زیراندازی یا خود بپزند و ناهار را نیز

این معاینه‌اگر عمری باشد که به پایان برسانم، ممنونم. دستم می‌لرزد. خط هم خوانا نیست. همین است که هست. می‌گویند هر نوشته‌ای به یک بار خواندن می‌ارزد. اما مطمئن باشید که این نوشته‌ها به یک بار خواندن هم، نمی‌ارزد. اکنون شروع می‌کنم:

تولد من در دهکده‌ی «خور» مرکز ولایت جندق و بیابانک در سوم شعبان ۱۳۱۶ هجری قمری اتفاق افتاده است. نام پدرم اسدالله و بعدها ملقب به منتخب‌السادات شد. پدر پدرم میرزا سید حبیب‌الله، فرزند حاج سید میرزا، قاضی و مجتهد مسلم ولایت جندق و بیابانک بود که نژاد این تیره با سی و چند پدر به امام موسی کاظم علیه‌السلام می‌رسد. حاج سید میرزا در قریه‌ی فرخی که در سه فرسنگی خور است اقامت داشته و مدفن او اکنون در قریه‌ی بیاضه زیارتگاه عوام است. حاج سید میرزا جد پدری ام و یغما، شاعر معروف جد مادری ام، معاصر بوده‌اند و سخت با یکدیگر دشمن.

باری... گویا برای آشتی دادن این دو خانواده‌ی بزرگ محل، دختر اسماعیل هنر - پسر بزرگ یغما - را که فاطمه نام داشته و به ده‌باشی معروف بوده به میرزا سید حبیب‌الله که طلبه‌ای فاضل و تحصیل‌کرده در اصفهان بوده داده‌اند، بی‌رضایت حاج سید میرزا. از این وصلت میرزا حبیب و فاطمه ملقب به ده‌باشی سه پسر و دو دختر

می‌کردند. از جمله‌ی یایغان نایب حسین کاشی و باصری‌ها و دیگران بودند. در این دوره خانواده‌ای محترم، فرزندی داشتند چند ساله به نام «حبیب» که او را به تحقیر یا تحجیب «حبیبو» یا «حبیبک» می‌گفتند.

این طفل هم چون دیگر اطفال هم سن خود با پای برهنه در کوچه‌ها می‌گشت و بازی می‌کرد. بازی‌های آن دوره قایم شدنک، سنگ‌چین، گوی بازی و جز این‌ها بود. حبیب، به مکتب‌خانه هم می‌رفت و درس می‌خواند و علاقه و عشق بسیار به خواندن و نوشتن داشت.

اکنون سخنی از مکتب‌خانه‌های سیصد سال پیش بگویم. در آن عصر مکتب‌خانه، در سرای معلم یا محلی خاص بود. شاگردان، نامنظم جمع می‌شدند و هریک به فراخور معلومات خود درس می‌خواندند.

کتاب اول شاگرد، پنج‌الحمد یا عم‌جزء بود؛ یعنی جزء سی‌ام. یعنی آخرین جزء قرآن مجید که مشتمل بر سوره‌های کوتاه مکی است که از همه جزء‌ها دشوارتر است.

ب - از دفتر دوم

به یاری خداوند بزرگ تصمیم کردم شرح احوال خود را از آغاز تا پایان یادداشت کنم. این یادداشت‌ها هیچ‌گونه ارزشی ندارد. نه عبرتی است و نه انتباهی و نه انشای بلیغ و نه عبارتی فصیح. چون آن‌چه می‌نگارم سرسری و بی‌توجهی است. با



جندقی با مقدمه‌ی عباس اقبال آشتیانی، که در سال ۱۳۰۴ خورشیدی منتشر شد.

دیگر کتاب سخنوران ایران در عصر حاضر، که با همکاری محمد اسحاق انجام شد در ۲ جلد (در سال ۱۳۰۹ خورشیدی). رمان تاریخی عشقی «دخمه‌ی ارغون» در سال ۱۳۱۲ و رساله‌ی علم قافیه برای تدریس دانش‌آموزان و دانشجویان در سال ۱۳۱۵ شمسی خورشیدی [را تألیف کردم و] گرشاسب‌نامه‌ی اسدی طوسی را در سال ۱۳۱۵ تصحیح و تحشیه و منتشر کردم و چنان که قبلاً هم ذکر شد، منتخب شاهنامه برای دبیرستان‌ها را با همکاری مرحوم فروغی در سال ۱۳۲۱ انتشار دادم.

نامه‌ی فرهنگستان به مدت پنج سال در ده شماره، در سال ۱۳۲۲ و مجله‌ی آموزش و پرورش (دوره‌های ۱۴ و ۱۵ و ۲۳)، که به تصدیق صاحب‌نظران از پرمحتواترین دوره‌های این مجله هستند، در سال ۱۳۲۳ از کارهای من است.

۱۳۲۷ شمسی یکی از سال‌های درخشان در طول زندگانی من است. در این سال مجله‌ی یغما را بنیان گذاردم و مدت ۳۱ سال به طور مداوم و بی‌وقفه آن را منتشر ساختم.

از آثار دیگرم باید از کتاب تفسیر طبری در هفت مجلد یاد کنم که از سال ۱۳۳۹ تا ۱۳۴۴ زمان گرفت و دیگر باید

در شهرهای تحت ریاست من بود. به عنوان مثال دهکده‌ی خور خیلی زودتر از شهرهای بزرگ ایران، صاحب مدرسه شد.

لازم است بگویم که برای تأسیس مدرسه‌ی دولتی در «خور» مرحوم اسماعیل هنر سوم یغمایی «معمد دیوان» یکی از بهترین خانه‌های خود را به مدرسه اختصاص داد و نام مدرسه به نام «یغما» نام‌گذاری شد. منصفانه و بااطمینان می‌گویم که فرهنگ مردم خور بسیار غنی و عمیق است و استعداد کویری آن‌ها، با ایجاد این مدرسه و بعدها مدرسه‌ها، خوش درخشید و از این جهت به من بسیار مدیون و مرهون هستند.

ریاست من در سمنان تا سال ۱۳۰۸ خورشیدی ادامه داشت. در همان سال به تهران بازگشتم و به کار تدریس در مدارس عالی‌ه‌ی آن عصر در تهران پرداختم. بعدها نیز در دانشسرای عالی و دانشکده‌ی ادبیات ادامه دادم.

از سال ۱۳۱۲ خورشیدی با مرحوم محمدعلی فروغی (ذکاءالملک) در تألیف و تصحیح کتب همکاری جستیم که بسیار پر بار و پر ثمر است. بعد از وفات وی در سال ۱۳۲۱ مدیرکل اداره‌ی نگارش وزارت فرهنگ و چندی هم مدیرکل فرهنگ استان کرمان شدم. از خدمات تألیفی جز همکاری با مرحوم فروغی و با مؤلفین کتب درسی، کتاب‌هایی را مستقلاً انتشار داده‌ام. با مرحوم فروغی در تصحیح و چاپ کلیات سعدی و منتخب شاهنامه همکاری داشتم و این همکاری تا وفات او (۱۳۲۱) ادامه داشت.

کتاب‌هایی که به تنهایی منتشر کرده‌ام عبارت هستند از کتاب جغرافیای جندق و بیابانک و شرح حال یغمای

بیرند. در زمستان‌ها چند تکه هیزم نیز بیرند. وقتی آتش افروخته می‌شد، فضای مکتب را دود فرامی‌گرفت و چشم‌ها را آزار می‌رساند. در خور، برف به ندرت می‌آید اما چون منطقه‌ای کویری است بسیار سرد است. از درس‌های عمده، خواندن قرآن بود که سوره‌های کوتاه آخر قرآن را به پنج الحمد می‌خواندیم.

بعد از دوران کودکی و در مکتب‌خانه‌ها و در خدمت پدر درس خواندن و آموختن، در عنفوان شباب در دامغان و در خدمت مرحوم صدرا لادبای یزدی، که بعدها به نام «عبدالله یاسایی» نامیده می‌شد و به نمایندگی مجلس و وزارت تجارت هم رسید، تحصیل کردم و چندی هم در شاهرود و در مدارس قدیمه به تلمذ پرداختم.

(به عنوان معترضه همین جا عرض کنم: حق‌شناسی را سزاوار است یاد کنم که مرحوم عبدالله یاسایی در فقه و حکمت و اصول و ادبیات عرب مجتهدی مسلم و در شعر فارسی استادی کم‌مانند بود. به عربی و فارسی هم خوب شعر می‌گفت و هم خوب نثر می‌نوشت. بعدها که وزیر تجارت شد زبان فرانسه را فرا گرفت. مدرسه‌ی ابتدایی دامغان بی‌اغراق بر مدارس متوسطه‌ی تهران در آن عصر امتیاز داشت.)

در سال ۱۳۰۰ شمسی که به تهران آمدم نخست به مدرسه‌ی آلیانس رفتم و بعد دارالمعلمین عالی را به پایان رساندم. اما چیزی که به کار آید نیاموختم. در سال‌های ۱۳۰۶ تا ۱۳۰۸ خورشیدی رئیس معارف و اوقاف سمنان بودم. یکی از کارهای مفیدی که در این ایام به وسیله‌ی من انجام شد تأسیس مدرسه به سبک مدارس جدید،

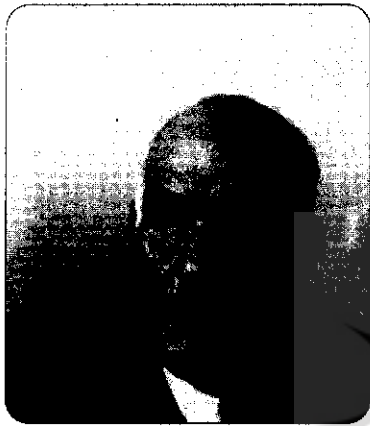




چند می گویی که این کارست نیک، آن کار زشت

کار، زشت و نیک نبود جز به حکم سرنوشت

این ها بخشی از زندگی نامه ی پدرم شادروان استاد حبیب یغمایی است که به قلم خودشان نوشته اند.



پدر و مجله ی یغما

از کجا آغاز کنم؟ فکر می کنم بهترین آغاز، تأسیس و انتشار مجله ی یغما باشد. چرا که حبیب یغمایی و مجله ی یغما از هم جدا نیستند. فرزندان توأمانی هستند که جدا کردنشان مشکل و بلکه محال می نماید.

اوّلین شماره ی مجله ی یغما در اوّل فروردین ۱۳۲۷ منتشر شد. پدرم با انتشار اوّلین شماره، مجله ی یغما را مدت ۳۱ سال به طور مداوم و بی وقفه و تقریباً یک تنه و با جیب خالی منتشر کرد. به طور قطع باید گفت آن عاملی که او را در این کار عظیم و پراهمیت و پرزحمت موفق کرد عشق شدید و فوق العاده اش به فرهنگ و ادب در معنای گسترده و اصیل آن بود.

فرهنگ، زبان، سنت ها، آداب و رسوم و خلاصه تمام بندهایی که این مردم و این کشور را به هم پیوند می دهد برایش ستایش آمیز بود. به زادگاهش



مجله ی ارمغان چاپ شده است.

سوم عصر کهولت که به تصور خودم اشعار این دوره درست و پخته است. از مجموع اشعاری که در دستم مانده است کتاب «سرنوشت» را فراهم آورده ام.

از دیگر آثار من [تصحیح و انتشار] غزلیات سعدی است و منظومه ی سلام آباد که منظومه ای است شخصی و خانوادگی و بسیاری آثار دیگر شامل کتاب هایی از قبیل منظومه ی کاروان فرهنگی از پاکستان به ایران، نمونه هایی از نظم و نثر فارسی، مقالات، نوشته ها و نیز کتاب هایی که با کمک و مباشرت من به طبع رسیده است.

ممالک آلمان، انگلیس، سوئیس، ترکیه، اسرائیل، عراق و حجاز را به قدم سیاحت و زیارت در سپرده ام. اما چنان که سعدی فرموده است در برگشتن همان بودم که در رفتن.

چنین می گویند که محصول عمر من در ادب و فرهنگ کشور قابل توجه است، اما خودم خوب درمی یابم که این همه، بی ارزش است. و باری... از نتیجه ی رنجی که در مدت زندگانی به دست آمده است، سخت ناراضی و ناخشنودم و به طور قطع اگر به راهی دیگر رفته بودم بهره ای سزاوارتر می بردم. ولی چه می توان کرد. «جفّ القلم بما هو کائن الی یوم الدین»



از کتاب قصص الانبیاء نام ببریم که در سال ۱۳۴۰ منتشر شد و برنده ی جایزه هم گردید.

در سال ۱۳۵۱ کتاب «سرنوشت»، مجموعه ی اشعارم، چاپ شد. لازم است بگویم که همکاری ادبی من با فرّخی یزدی مدیر روزنامه ی طوفان در سال های خیلی دور، شاید ۱۳۰۲ یا ۱۳۰۳ شروع شده بود و من در سال ۱۳۰۲ به عضویت انجمن ادبی درآمده بودم و اشعارم در مطبوعات آن زمان، به جز روزنامه ی طوفان در روزنامه های دیگر هم، درج می شد. از جمله در روزنامه ی «گل زرد» و امثال آن و اصولاً باید گفت که دوران شاعری من بنده در سه دوره تحدید می شود.

اوّل عصر کودکی و جوانی که در دهکده ی خوریبابانک و دامغان و شاهرود زیسته ام، تا پایان سال ۱۳۰۰ شمسی.

دوم عصر جوانی و ایام تحصیل در تهران که به اقتضای جوانی گاهی شعری می گفتم و مقاله ای می نوشتم که در روزنامه های آن دوره و مخصوصاً در





مجموعه‌ای شد که امروزه برای ما مردم ایران دانش‌نامه‌ای جامع است و اغلب برای نوشته‌های استادان گرامی و دانشجویان، مأخذ و مرجعی معتبر است.

محتوای این مجله‌ی سی و یک ساله عبارت بود از مقالات ادبی، علمی، تاریخی، اجتماعی، جغرافیایی، روان‌شناسی، هنری، سیاسی، انتقادی، طنزی و نیز اشعار و ترانه‌های محلی، لهجه‌های شهرهای مختلف، فرهنگ باستانی، اشعار اخوانیات، هم‌چنین مقالات، آثار و اشعاری که به وسیله‌ی دانشمندان و شعرای غیرایرانی نوشته و گفته شده است و مطالب متنوع دیگر... اگر این مقالات جمع و رده‌بندی شوند، ده‌ها کتاب سودمند از آن‌ها فراهم می‌آید.

اصولاً پدرم در انتخاب مقاله و مطلب و شعر و سواست زیادی داشت و کوشش فراوان می‌کرد که مجله بی‌غلط چاپ و منتشر شود.

نکته‌ی دیگر این که صفحات مجله‌ی یغما به قشر شناخته شده و ادبای صاحب‌نامی اختصاص نداشت. درهای این صفحات به روی تمام صاحبان قلم باز بود. به جوانان میدان می‌داد که آثار خود را به مجله‌ی یغما بفرستند و با چاپ آثار جوانان مراتب تشویق و دلگرمی آنان را فراهم می‌آورد.

از جوانانی که در دوره‌ی دوم یا سوم به بعد به خواندن یغما قدم گذاشتند، می‌توان به استادان گرامی و ارجمندی چون باستانی‌باریزی، اسلامی‌ندوشن، فریدون تولگی، رهی معیری، محمدعلی معیری، ایرج افشار، دکتر زرین‌کوب، دکتر ذبیح‌الله صفا و خانم‌ها سیمین دانشور، سیمین بهبهانی، پروین دولت‌آبادی، پروین

کند. مادرم که وظیفه‌اش روشن بود، ضمن کارهای فراوان خانه، پاسخ‌گویی تلفن و پست‌چی دم در بود. آن‌هم به طور فراوان و مکرر.

در انتشار اولین دوره‌ی مجله‌ی یغما تعدادی از دانشمندان و شعرای به‌نام معاصر چون شادروانان ادیب السلطنه سمیعی، مجتبی مینوی، دکتر محمد معین، علی سهیلی، سید جلال‌الدین تهرانی، دکتر لطفعلی صورتگر، دکتر رعدی آذرخشی، دکتر مهدی حمیدی شیرازی، صادق سرمد، پژمان بختیاری، حسین شکیبی، بدیع‌الزمان فروزانفر، تقی‌دانش، جلال‌الدین همایی، ملک‌الشعرا بهار، علامه قزوینی، مسعود فرزاد، دکتر پرویز ناتل خانلری، عبدالرحمن فرامرزی، سعید نفیسی و بسیاری استادان و سخنوران صاحب‌نام همکاری داشتند و مقالاتی که از این استادان منتشر شده بسیار ارزنده و درخور توجه است.

البته در هر شماره، شعر و مقاله‌ای از پدر هم منتشر می‌شد و در دوره‌های بعد هم این روش ادامه داشت.

در دوره‌های بعد، به جز استادانی که ذکر خیرشان رفت، بسیاری از دانشمندان و شعرای صاحب‌نامی که از مفاخر ادبی ایران‌اند، به جمع نویسندگان یغما پیوستند و در مدت‌سی و یک سال انتشار مجله‌ی یغما، بهترین آثار و نوشته‌ها و آموزنده‌ترین مطالب و زیباترین اشعار خود را در مجله‌ی یغما به مردم ایران و به‌طور کلی فارسی‌زبانان عرضه داشتند؛ مجله‌ی یغما که ابتدا می‌خواست حاوی مقالات ادبی، علمی و تاریخی و اجتماعی باشد، با تلاش پیگیر پدر و به‌یمن همکاری همکاران بی‌مانندش تبدیل به

علاقه‌ای وافر داشت و مردم آن محل را با همه‌ی خوبی‌ها و بدی‌هایشان دوست می‌داشت.

این عشق مقدس بود که پدر را به فکر تأسیس مجله‌ای انداخت تا بدین وسیله محبت بی‌کرائش را به ایران و ایرانی عرضه کند. آن انرژی مقدسی که پایانی نداشت.

مجله‌ی یغما در منزل مسکونی آن موقع ما (خیابان ژاله، چهارراه آب‌سردار) و در یک اتاق متولد شد. پدر من در یک اتاق، دانشکده‌ی ادبیات تهران یا به عبارتی دانشگاه ادبیات ایران را اداره می‌کرد.

ما بچه‌ها هم که تعدادمان خوش‌بختانه زیاد بود در انجام کارهای مجله سهیم بودیم و کارهای مجله را متناسب با سن و سال مان انجام می‌دادیم و به کارکنان کوچولوی مجله‌ی یغما معروف شده بودیم.

برادرم «پرویز» که از من بزرگ‌تر و دانش‌آموز دبیرستان بود، پشت پاکت‌هایی را که برای خارج و اغلب هندوستان و پاکستان فرستاده می‌شد، می‌نوشت. یعنی آدرس گیرنده را به زبان انگلیسی می‌نوشت و من پشت پاکت‌هایی را که برای تهران و شهرستان‌ها فرستاده می‌شد می‌نوشتیم. خواهرم «پیرایه» که دختر کوچکی بود به پشت پاکت‌ها تمبر می‌چسباند و کوچک‌ترین برادرم «احمد» که در موقع تولد مجله‌ی یغما هنوز در دنیا نبود، در سال‌های بعد به کارکنان مجله پیوست. وظیفه‌ی آن برادر دوازده سیزده ساله «احسان» بردن بسته‌های بزرگ مجله به پست‌خانه بود که زحمت زیادی داشت و من هنوز در فکر و متعجبم که چه طور یک پسر دوازده سیزده ساله می‌توانست آن بسته‌های بزرگ و سنگین را حمل





بی نوشت

۱. قطع مجله‌ی ماهانه‌ی یغما، وزیر و بهای اشتراک سالیانه در ایران ۲۰۰ ریال، در خارج از ایران ۲ لیره‌ی انگلیسی و تک شماره ۲۰ ریال تعیین شده بود.

از ابتدای سال ۳۹ (آغاز سیزدهمین سال انتشار یغما) به تک شماره فقط ۵ ریال اضافه شد و تک شماره‌ی ۲۰ ریال به ۲۵ ریال ترقی کرد و اشتراک سالیانه هم از ۲۰۰ ریال به ۲۵۰ ریال. در ابتدای سال ۴۴ (دوره‌ی هجدهم) ۲۵ ریال تک شماره به ۳۰ ریال و ۲۵۰ ریال سالیانه به ۳۰۰ ریال و بهای اشتراک خارجه به ۳ لیره‌ی انگلیسی افزایش یافت و در عوض ۸ صفحه هم به صفحات مجله افزوده شد.

در سال ۵۲ (دوره‌ی بیست و ششم) تک شماره ۴۰ ریال و اشتراک سالیانه ۴۰۰ ریال و اشتراک خارجه ۴ لیره‌ی انگلیسی شد.

در سال ۵۳ (دوره‌ی بیست و هفتم) تک شماره ۵۰ ریال، اشتراک سالیانه ۵۰۰ ریال و اشتراک خارجه ۱۰۰۰ ریال شد.

از شماره‌ی خردادماه ۱۳۵۵ (دوره‌ی بیست و نهم) تک شماره به ۶۰ ریال، اشتراک سالیانه به ۶۰۰ ریال و اشتراک خارجه به ۱۲۰۰ ریال ترقی کرد.

در آخرین دوره‌ها یعنی سال‌های ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ (دوره‌های سی‌ام و سی‌ویکم) تک شماره ۱۰۰ ریال و اشتراک سالیانه ۱۰۰۰ ریال و اشتراک خارج از ایران ۱۵۰۰ ریال شد و این آخرین ترقی مجله‌ی یغما، یکی از پر محتوایترین مجلات ایران در این سال هاست.

دفتر مجله‌ی یغما که ابتدا در منزل مسکونی ما خیابان ژاله، چهارراه آب سردار بود در آبان‌ماه ۱۳۳۷ به خیابان اکباتان، پاساژ کوشان‌پور، سپس به خیابان شاه‌آباد، پاساژ اقبال و بعد از آن به خیابان صفی‌علیشاه، کوچه‌ی صفی و بعد از آن هم به خیابان ظهیرالاسلام نقل مکان کرد. آخرین پایگاه یغما، خیابان ظهیرالاسلام - کوچه‌ی خانقاه - شماره‌ی ۱۵ بود.

بامداد و... اشاره کرد. آثار گرانبهای این مجموعه خوان یغما را رنگین و پربرکت ساخت. از ما فرزندان استاد هم در طول این سال‌ها آثاری در یغما چاپ می‌شد؛ البته خیلی کم و به ندرت، زیرا پدر میل نداشت این مجله خیلی خانوادگی بشود. از عمومی من شادروان اقبال یغمایی آثار قابل توجهی در این مجله مندرج است.

استاد مجتبی مینوی که از دوستان بسیار نزدیک پدر بود اغلب به منزل ما می‌آمد و در انتخاب مقاله و مطلب مشاور و مستشار پدر بود. پدر هم رأی و عقیده‌ی استاد مینوی را احترام می‌گذاشت.

مجله‌ی یغما - به جز مدت کوتاهی - همواره در چاپخانه‌ی برادران فردین چاپ می‌شد؛ اغلب بدون غلط و به موقع و با بهای مناسب توزیع می‌شد.

در اواخر اسفندماه ۱۳۳۶ شمسی که مجله دهمین سال انتشارش را پشت سر گذاشته و ده سال مداوم و بی‌وقفه منتشر شده بود، برای قدردانی از خدمات ارزنده و گرانباز «حبیب یغمایی» به عالم ادب، مجلس بزرگ داشتی، به پایمردی استادان ارجمند شادروان علی محمد عامری و شادروان دکتر مصطفی مقرّبی و استاد ایرج افشار، با شرکت عده‌ی بسیاری از دانشمندان و ادب‌دوستان در باشگاه دانشگاه برپا شد. در آن مجلس ابتدا شادروان استاد بدیع الزمان فروزانفر و سپس شادروان دکتر عبدالحسین زرین کوب سخن گفتند و بعد، دیگر دوستان و بعد حبیب یغمایی شعر «امتنان» را که به همین مناسبت سروده بود به شرح زیر قرائت کرد.

امتنان

ز دوستان که چنین طرفه انجمن کردند -

پی نوازش من بنده - امتنان دارم

سپاس دارم ازین برگزیده مهمانان

همان سپاس، که از مهر میزبان دارم

بزرگوار ادب‌پروران و استادان

که پاس منت هر یک یکان یکان دارم

ز خاک مقدمشان توتیای دیده کنم

به کاخ رفعتشان رخ بر آستان دارم

به پیشگاه بزرگان هدیتی است حقیر

مجله‌ای که چنین افتخار از آن دارم

نشان و نام شما زیب هر صحیفه‌ی اوست

هم از شماست، اگر نام، اگر نشان دارم

چو ابر، مایه ز دریای بی کران گیرم

دوباره عرضه به دریای بی کران دارم

گل از شکفت ز فیض عواملی دگر است

نه باغبان و من آن رنج باغبان دارم

درین مقام ز صاحب‌دلان اهل ادب

ادب نباشد اگر راز دل نهان دارم

خدا گواست ز نشر «مجله‌ی یغما»

به هر جهت چو نکو بنگرم، زبان دارم

تمتعی که ازین کار برده‌ام این است

که چشم خسته‌ی بی و جسم ناتوان دارم

جفا کنند و نکوهش، که در سپردن عمر

رهی جدا شده از راه کاروان دارم

بدین امید که بزم ادب بود روشن

ملاطم چه کنند؟ آتش ار به جان دارم

کنون که مکرمت اهل علم می بینم

چه غم ز سرزنش خلق بدگمان دارم

تفقدی که بزرگان قوم فرمودند

سعادت‌ی است کزان فخر جاودان دارم